

نگاهی به تاریخ خوزستان یا یادداشتهایی درباره خوزستان

عبدالنبی قییم

اخیراً فرصتی دست داد تا کتاب «نگاهی به تاریخ خوزستان» تألیف خانم نیره زمان رشیدیان را که توسط انتشارات بوعلی منتشر گردیده مطالعه نمایم. از اینکه روی جلد نوشته شده بود با مقدمه دکتر باستانی پاریزی، بسیار خوشحال شدم و با شور و شوق زاید الوصفی به مطالعه آن پرداختم. ابتدا مقدمه دکتر باستانی پاریزی را که در اردیبهشت ماه ۶۹ بر چاپ اول این کتاب نوشته شده بود خواندم. با شناختی که از طریق مطالعه کتب و مقالات آقای باستانی پاریزی داشتم انتظارم این بود که در دو یا سه جمله و یا حداکثر در یک پاراگراف ویژگی‌های این کتاب و محسنات آن توسط ایشان بیان شود، متأسفانه در مقدمه آقای باستانی چیزی در این خصوص نبود، لذا به مطالعه کتاب پرداختم. پس از مطالعه تمام کتاب دوباره به مقدمه آقای باستانی پاریزی مراجعه کردم و یک بار دیگر مقدمه او را خواندم پس از مطالعه مجدد مقدمه کتاب از خود پرسیدم چه عاملی باعث شده تا آقای باستانی پاریزی به عنوان استاد تاریخ که دارای درک، استنباط و اصولاً دیدگاه متعالی تری نسبت به علم تاریخ است بر این کتاب مقدمه بنویسد؟ آیا اساتید علم و ادب باید بر هر کتابی مقدمه بنویسد و یا اینکه برای مقدمه‌نویسی بر کتب مختلف باید ضابطه و معیار معینی را رعایت نمایند؟ از همه مهمتر اینکه آیا مطالب مطروحه در کتاب را می‌توان به عنوان تاریخ خوزستان قلمداد کرد.

آقای باستانی پاریزی در مقدمه کتاب چنین نوشته است «خانم نیره زمان رشیدیان خود اصلاً اهل خوزستان هستند و در ضمن آنکه فرزندان قابل‌تربیت کرده‌اند، در طی سالیان دراز اقامت و خدمت در آن سرزمین، یادداشتهای و تحریراتی داشته‌اند که اینک جمع‌آوری شده و به صورت کتابی مستقل درآمده و در دسترس شماست. آقای باستانی با مطالعه کتاب و از طریق دیگر متوجه این مطلب شده‌اند که کتاب خانم رشیدیان قبل از اینکه بتوان به آن عنوان یک کتاب را اطلاق کرد. یادداشتهای شخصی نگارنده است. یادداشتهایی که حتی از نظر وقایع‌نگاری نیز چیزی برای گفتن ندارد و به هنگامی که خواننده آن را می‌خواند متوجه می‌شود که درک و استنباط نویسنده از تاریخ درکی ابتدایی و غیرعلمی می‌باشد. به بیان اولی کتاب مزبور یک کتاب تاریخ نمی‌باشد و از این نظر حرفی برای گفتن ندارد.

همچنانکه در سطور بعد خواهیم دید نگارنده در این کتاب به جای بیان تاریخ به ذکر وجود یا عدم وجود فرودگاه، اسفالتی کردن خیابانها، لوله‌کشی آب آشامیدنی برخی شهرها، نام و شرح حال کارخانه‌ها، نام باشگاه‌ها، ذکر اسامی رستوران‌ها، آمار و نام هتل‌ها پرداخته و در این راه نیز گاهی جانب اعتدال رعایت نشده است. این کتاب آکنده از یادداشت‌های پراکنده‌ای است که گاه با دوباره‌گویی و تکرار مکررات و گاه با عدم وجود ارتباط صحیح و سیستماتیک و گاه با ذکر مسایل غیرتاریخی همراه است. به همین دلیل اطلاق نام نگاهی به تاریخ خوزستان بر یادداشت‌های پراکنده از نظر علمی درست نبوده و بیانگر ناهمخوانی محتوا با شکل می‌باشد. بهتر بود خانم نیره زمان رشیدیان بجای عنوان «نگاهی به تاریخ خوزستان» با صداقت و برخورداری از روحیه علمی و به دور از عناوین پرطمطراق عنوان دیگری را برای کتاب خود انتخاب می‌کرد.

البته آقای باستانی پاریزی به خاطر فرار از نکوهش اهل علم و تحقیق در اواخر مقدمه خویش ضمن عدم تأیید آمارها و یادداشت‌ها، صحت و سقم آنها و دور بودنشان از غرض‌ورزی را به عهده خوانندگان و رسیدگی اهل تحقیق گذاشته است!!!
سؤالی که باید از دکتر باستانی کرد این است که وقتی کتابی دارای موارد قابل تردید و غیرموثق است نگارش مقدمه‌ای بر آن با چه هدف و نیتی انجام شده است؟

*** **

۱- با نگاهی به فهرست مندرجات کتاب و نحوه تقسیم‌بندی عناوین و سرفصل‌های آن این حقیقت بیشتر تأیید می‌گردد که کتاب مزبور کمتر درباره تاریخ خوزستان بوده و بخش اعظم و اصلی آن مطالب و موضوعات غیرتاریخی است. از میان ۲۲۸ صفحه کتاب در حدود ۱۶ صفحه به مقدمه دکتر باستانی پاریزی، مقدمه ناشر و مقدمه مؤلف اختصاص دارد و فقط ۳۰ صفحه سهم سرزمین عیلام، ۱۶ صفحه سهم خوزستان در زمان قبول اسلام کمتر از ۴ صفحه و سهم خوزستان بعد از قبول اسلام ۸ صفحه می‌باشد. در عرض حدود ۲۸۲ صفحه از کتاب سهم با شهرهای خوزستان آشنا شوید، اوضاع طبیعی و جغرافیایی و کشاورزی خوزستان، مناطق نفت‌خیز خوزستان می‌باشد.

جالب اینجاست که همان بخش‌هایی که درباره تاریخ خوزستان است اکثراً بدون ذکر منبع و مأخذ بوده و نگارنده به هنگام طرح و بیان مطلب و منابع تاریخی را بندرت ذکر کرده است.

در بخش سرزمین عیلام از ۱۶ صفحه مورد بحث در حدود ۵ صفحه به ذکر چگونگی تولد کورش، نحوه به قدرت رسیدن و جنگ‌های او اختصاص یافته است که این خود بیانگر علاقه وافر نویسنده به پادشاهی کورش و کشورگشایی او

می‌باشد. خانم نیره زمان رشیدیان مجدداً در صفحات بعدی کتاب (صفحات ۱۴۱ تا ۱۴۵) در حدود ۵ صفحه را به ذکر پادشاهی کورش، اقتدار و عظمت وی و فتوحات او تخصیص داده است.

معلوم نیست چرا خانم رشیدیان کشورگشایی کورش را تحت عنوان دزفول و توابع گنجانده است.

شاید در باور خانم رشیدیان کورش و پادشاهی او می‌باید از خلال شهر دزفول مطرح شود و تمامی این مطالب تکراری را باید تحت عنوان تاریخ خوزستان بیان کرد.

اگر از اشتباه گنجاندن نام شوش جزء آبادان در صفحه پنج و در فهرست مندرجات کتاب بگذریم، با نگاهی به همین صفحه مضمون و محتوای کتاب، قرابت یا تباعد آن با مقوله تاریخ آشکارتر می‌شود. خانم رشیدیان از زمان صفویه تا زمان پهلوی را در کمتر از چهار صفحه خلاصه کرده، در این چهار صفحه درباره دوره زندیه به ذکر چهار خط اکتفا کرده. درباره دوره پهلوی نیز از این هم کمتر مطلب می‌نویسد.

دوره‌ای که بالغ بر نیم قرن به درازا کشیده و در قرن بیستم، قرن تحولات و تغییرات چشمگیر، واقع شده و حتی اگر بخواهیم خیلی خلاصه درباره آن صحبت کنیم و فقط به ذکر سرفصل حوادث بپردازیم در حدود ۳۰ صفحه کتاب را به خود اختصاص می‌دهد.

طبیعی است که این طرز تاریخ‌نگاری برای هر کس ساده و خالی از زحمت می‌باشد. اما باید گله‌مندی و شکوه را از مدعیان استادی علم تاریخ کرد که بر چنین کتابی مقدمه می‌نویسند و خوانندگان را دچار توهم می‌کنند.

۲- با توجه به مطالب کتاب به نظر می‌رسد که یادداشت‌های نویسنده در سال‌های قبل از انقلاب (احتمالاً سال ۵۴) نگارش و جمع‌آوری شده است. به همین دلیل جو حاکم بر فضای سیاسی و فرهنگی آن زمان که متأثر از تبلیغات شدید رژیم ستم‌شاهی توأم با خفقان و وحشت بوده بر نوشته‌های خانم رشیدیان متأثر از جشن‌های دو هزار و پانصد ساله و بزرگ‌نمایی پادشاهی کورش و سایر سلاطین ایران، همراه با روحیه غیراسلامی مباردت به جمع‌آوری اطلاعات و آمار پرداخته و در خصوص بعضی مقاطع تاریخی اظهار نظرهای سطحی و شتابزده‌ای انجام داده است.

ایشان در صفحه ۳۴ در رابطه با چگونگی قبول اسلام توسط ایرانیان رسالت پیروان حضرت محمد (ص) را تا حد یک جنگ با اهداف غارتگرانه که بر مبنای کشورگشایی و کسب غنایم است پایین می‌آورد. در جای دیگری در صفحه ۱۵۰ تحت عنوان «چرا سپاهیان اسلام توانستند پیروز شوند دوباره و به شکل‌گیری علل پیروزی سپاهیان اسلام را بیان می‌نماید و جالب اینجاست که این بحث را در سرفصل دزفول و توابع گنجانده است. خانم رشیدیان در صفحه ۳۴ برای

پیروزی اعراب بر ایران چهار دلیل را ذکر می‌کند ولی در صفحه ۱۵۰ برای پیروزی سپاهیان اسلام سه دلیل را خاطر نشان می‌سازد. فقدان ارتباط منطقی و منظم، پراکنده‌گویی و تکرار مکررات در یادداشت‌های مشارالیه به وضوح قابل رؤیت می‌باشد.

نکته‌ای که در هر دو مبحث (صفحه ۳۴ و صفحه ۱۵۰) مشترک است این است که ایشان اعراب را قومی بیابانی معرفی می‌نماید. در صفحه ۱۵۱ و به هنگام بیان دومین علت پیروزی سپاه اسلام چنین می‌گوید:

«اگر ارگانیسم و خصوصیات مردم عربستان آن زمان را دقیقاً مطالعه نماییم خواهیم یافت که زندگی عربهای عربستان اغلب بصورت قبیله‌ای بوده است. دشمنی و جنگ و خونریزی بین قبیله‌ها مکرر، پیش می‌آمد و چون از فرهنگی غنی و متمدن بهره‌مند نبودند قتل و غارت برای آنها خیلی عادی و آسان بود. گاه بر سر یک شتر یا مسئله کوچکتری مدتها جنگ و خونریزی بین قبیله‌ها ادامه داشت. همین اعراب به طمع دست‌یابی به غنائم جنگی با خوی ستیزه‌گری توأم با بی‌رحمی به سرزمین ایران حمله کردند.»

مشخص نیست منظور خانم رشیدیان از ارگانیسم مردم عربستان چیست؟ آیا منظور ایشان از این اصطلاح عجیب و غریب همان مسائل توارث و ژنتیک می‌باشد که بیان محترمانه نظریه‌های نژادپرستی است؟ یا اینکه ایشان برای زیباتر شدن متون و نوشته‌های خود از کلمه انگلیسی ارگانیسم استفاده کرده است؟ در صفحه ۱۰۵ ایشان این اصطلاح را عجیب‌تر و پیچیده‌تر می‌کند و از اصطلاح «ارگانیسم انسانی» استفاده می‌نماید، که منظور و مراد خانم رشیدیان از این اصطلاح مشخص نمی‌باشد.

از طرفی دیگر علمی و مغرضانه بودن نقطه نظرات خانم رشیدیان درباره مردم عربستان آنچنان روشن و واضح است که نیازی به رد این سخنان و یا بحث و جدل نمی‌باشد، فقط به ذکر این نکته بسنده می‌کنم که همین مردمی که به زعم خانم رشیدیان در فرهنگی غنی و تمدن بی‌بهره بودند، از جانب خداوند و توسط پاک‌ترین و برگزیده‌ترین فرزند آنان یعنی حضرت محمد (ص) عهده‌دار رسالت بزرگی می‌شوند که به عنوان یکی از افتخارات این قوم در تاریخ ثبت می‌گردد. همین مردم «فاقد فرهنگ غنی و غیرمتمدن» عهده‌دار تبلیغ و نشر کامل‌ترین و والاترین مکتب یکتاپرستی تاریخ بشریت می‌شوند و از خلال «فرهنگ غیرغنی و غیر متمدن» آنان خداوند قرآن کریم را نازل می‌فرماید که کلمات آن اعجازانگیز است و با تلاوت آن روح انسان صیقل می‌یابد. همین مردم توانستند کلام وحی را بفهمند، آنرا درک کنند و با از بر کردن و تلاوت صحیح آن موجبات نشر آن را در پهنه گیتی فراهم آورند. از خلال همین «فرهنگ غیر متمدن و غیر غنی» و در

سایه تعالیم عالیّه اسلام شخصیت‌هایی همچون حضرت محمد (ص)، حضرت علی (ع) و حضرت امام حسین (ع) ظهور می‌کند که نمونه کاملی از ایمان، زهد، شجاعت و بالاترین سجایای انسانی بوده که الگو و اسوه تمامی پویندگان راه حق و حقیقت می‌گردند.

متأسفانه خانم رشیدیان که درک سطحی و ابتدایی از مقوله تاریخ دارند، زمانی که می‌خواهد راجع به تاریخ سخن گوید دچار احساسات شوونیستی می‌شود و تصویر غلطی از مردم شبه جزیره عربستان ارائه می‌دهد. البته ناپرده در صفحه ۱۵۱ گفته خود را تا حدودی اصلاح می‌کند و اظهارات اخیر خویش را نفی می‌کند، اما صفات نیک و پسندیده، ایمان و تقوا را فقط خاص عده معدودی از اعراب می‌داند!!!

به هر حال از پاسخگویی به بخش دوم اظهارات خانم رشیدیان که علت حمله اعراب به ایران را دستیابی به غنایم جنگی با خوی ستیزه‌گری توأم با بی‌رحمی می‌داند اجتناب می‌نمائیم.

۳- نویسنده کتاب «نگاهی به تاریخ خوزستان» هر جا که خود تشخیص داده و هر مطلبی را که او پسندیده، بجا یا نابجا چندین بار در کتاب ذکر کرده است. گویی خانم رشیدیان یک بار بطور کامل و منظم یادداشت‌های خود را در قالب یک مجموعه مرور نکرده تا مطالب تکراری و ضد و نقیض را از آن جدا کند و پس از اصلاح و تنقیح آن را منتشر نماید. اگر از ذکر زندگی کورش و شرح فتوحات او و همچنین علل پیروزی سپاه اسلام بگذریم مورد دیگر یعقوب لیث صفاری است که ظاهراً نویسنده کتاب همانند کورش علاقه عجیبی به او دارد. خانم رشیدیان یک بار در صفحه ۳۹ کتاب، مختصری درباره یعقوب لیث و بیماری او و محل دفنش می‌گوید. بعد در صفحه ۱۸۳ به هنگامی که درباره دزفول و توابع آن سخن می‌گوید به جنگهای یعقوب لیث صفاری و بیماری و محل دفنش اشاره می‌کند و برای سومین بار در صفحه ۱۹۸ تحت عنوان دزفول و توابع درخصوص مقبره یعقوب لیث در جندی‌شاپور سخن می‌راند.

۴- مؤلف در صفحه ۴۶ به هنگامی که درباره اوضاع خوزستان در زمان فتحعلی شاه سخن می‌گوید بخش شمالی آن را شوشتر، دزفول و حویزه و بخش جنوبی را رامهرمز و فلاحیه (شادگان) می‌داند. در اینکه شوشتر و دزفول در شمال خوزستان آن دوره می‌باشند جای هیچگونه تردید و مجادله‌ای نیست، اما حویزه که در غرب خوزستان و در صدو پنجاه کیلومتری جنوب دزفول می‌باشد چگونه ممکن است جزء خوزستان شمالی محسوب شود. از طرفی دیگر رامهرمز نیز نمی‌تواند جزء جنوب خوزستان باشد. مورد سوم اینکه در این تقسیم‌بندی از سایر شهرهای استان از قبیل اهواز، خرمشهر و آبادان ذکری به میان نیامده است.

گفتنی است خانم رشیدیان منابع و مأخذ این تقسیم‌بندی را ذکر ننموده و مطالب فوق را بدون ذکر مأخذ بیان کرده است.

۵- بخش قابل توجهی از کتاب درباره وضعیت موجود استان خوزستان در سال‌های اولیه دهه پنجاه شمسی می‌باشد. مؤلف در بخش‌های مختلف کتاب درباره دگرگونی اوضاع استان از حالت سنتی و عقب افتاده به وضعیتی پیشرفته و یا در حال پیشرفت صحبت می‌کند و تحت تأثیر تبلیغات رژیم شاه در بزرگ کردن این اقدامات بیش از حد زیاده‌روی می‌کند. ایشان به هنگامی که از اوضاع طبیعی و جغرافیایی خوزستان سخن می‌گوید به اقدامات عمرانی دولت و دعوت سازمان برنامه از شرکت عمران و منابع آمریکا که از مدیران سابق «دره تنسی» آمریکا تشکیل شده نیز اشاره می‌کند. این نگرش نویسنده در قسمت‌های دیگر کتاب و بویژه زمانی که درباره شهرهای خوزستان سخن می‌گوید روشن‌تر و آشکارتر می‌شود بنحوی که خواننده به هنگام خواندن کتاب احساس می‌کند که کتاب به نگاه‌های تبلیغاتی رژیم شاه و برای تبلیغ اقدامات عمرانی آن نوشته‌اند.

۶- خانم نیره زمان رشیدیان در صفحه ۶۹ تحت عنوان «خوزستان مهد دانش و فرهنگ» به عوض ذکر نام فلاسفه، دانشمندان، محققان، ادبا و اهل علم این خطه، پس از ذکر مقدمه‌ای درباره دانشگاه جندی‌شاپور در زمان شاپور اول به ذکر تعداد کودکان، دبستان‌ها، مدارس راهنمایی، دبیرستانها، مدارس حرفه‌ای، دانشسراها و کلاس‌های تربیت معلم در استان و مقایسه آمار کلی از سال ۴۶ تا ۵۴ می‌پردازد. گویی وجود دبستان‌ها و مدارس می‌تواند مؤید مهد دانش و فرهنگ بردن خوزستان باشد. جا داشت خانم رشیدیان به عوض نگرش عامی پسند و سطحی به مقوله دانش و فرهنگ به تاریخ علم و ادب در این خطه می‌پرداخت و ما را با دعبل خزاعی‌ها، ابن سکیت‌ها، ابونواس‌ها و یا ادبای معاصر آشنا می‌ساخت.

۷- نویسنده در صفحه ۴۰ تحت عنوان «حکومت سیدمحمد مشعشع بر قسمتی از خوزستان» و همچنین در صفحه ۱۰۴ تحت عنوان «خرمشهر» اشاره‌ای گذرا به سیدمحمد مشعشع و شیخ خزعل می‌نماید، ایشان به عوض تشریح شرایط سیاسی، اجتماعی، اقتصادی آن دوره و یا ارائه اطلاعاتی درباره محلی، رابطه آنها با حکومت مرکزی، وضعیت زندگی مردم آن دوره، اوضاع کشاورزی و تجاری و ... به تقبیح و مذمت نامبردگان و ذکر مقاصد و نیت آنها می‌پردازد. نویسنده در کتاب خود فرض را بر این گذاشته که خواننده تاریخ دوره مذکور و عملکرد سیدمحمد مشعشع و شیخ خزعل را خود می‌داند و فقط سرزنش عملکرد نامبردگان باقی مانده که آنها به خانم نیره زمان رشیدیان واگذار گردیده است.

۸- نگارنده کتاب از آنجایی فاقد درک صحیح و علمی می‌باشد نمی‌تواند وضعیت تاریخی و حتی ترکیب قومی مردم خوزستان را به درستی ترسیم نماید به همین دلیل در انتخاب عناوین نیز دچار سردرگمی می‌شود، عنوان‌ها به درستی طبقه‌بندی نشده و گاهی یک عنوان دو بار تکرار می‌شود. مثلاً بعد از اینکه در حدود ۶۸ صفحه درباره خوزستان مطلب نوشته به یکباره عنوان جدید خود را تحت عنوان «خوزستان» ذکر می‌نماید و بعد از سه یا چهار صفحه، مطلب و عنوان جدیدی را انتخاب می‌کند.

در صفحه ۶۴ تحت عنوان «مساحت خوزستان و جمعیت آن» ضمن ذکر مساحت خوزستان، آمار سال ۱۳۲۴ و همچنین سال ۱۳۵۵ شمسی را ذکر می‌کند و پس از تقسیم آمار جمعیتی به مرد و به تعبیر ایشان «طبقه نسوان»، جمعیت شهرنشین آن را ذکر می‌نماید. بعد از آن بلافاصله تحت عنوان «جمعیت خوزستان و ایلات آن» مطالب را به رشته تحریر در می‌آورد که برای خواننده مشخص نیست چرا ابتدا در صفحه ۶۴ «مساحت خوزستان و جمعیت آن» را ذکر می‌نماید و در صفحه بعد «جمعیت خوزستان و ایلات آن» را مطرح می‌کند؟ آیا این جمعیت با آن جمعیت فرق می‌کند؟ اگر فرق می‌کند تفاوت آنها چیست؟ و اگر تفاوتی ندارد چرا آنها را در دو عنوان جداگانه آورده است؟

نویسنده در بخش جمعیت ضمن برشمردن جمعیت مناطق روستایی، اظهار می‌دارد «قسمتی از این جمعیت را ایلات تشکیل می‌دهند و یکی از این ایلات اعراب است» (صفحه ۶۵). خانم رشیدیان به هنگامی که درباره جمعیت خوزستان سخن می‌گوید مردم عرب را به عنوان شهرنشینان خوزستان معرفی نمی‌کند و فقط آنها را در قالب ایلات ذکر می‌کند به عبارت دیگر ایشان مردم عرب را نه تنها به عنوان شهرنشین بلکه حتی روستایی نیز ذکر نمی‌کند که این خود بیانگر عدم شناخت صحیح وی از مردم خوزستان می‌باشد.

نامبرده در ادامه می‌نویسد: «طایفه‌ای از اعراب را شاپور ذوالاکتاف از روم به ایران آورد یا آنها در آن زمان به ایران پناه آوردند که آنها را طایفه‌ی بنی‌حنظله می‌گویند.» اولاً ایشان منبع و مأخذ خود را مشخص نمی‌کند، ثانیاً معلوم نیست مردم عرب در روم چکار می‌کردند و از چه دورانی روم زیستگاه مردم عرب بوده است؟

خانم رشیدیان در ادامه سیدمحمد مشعش را نیز از «اعراب مهاجر» می‌داند که به خوزستان آمده‌اند ولی ایشان هیچگاه به ما نمی‌گویند که چرا از لفظ مهاجر برای اعراب استفاده کرده است؟ اگر با نگرش خانم رشیدیان به تاریخ بنگریم جهان را مجموعه‌ای از اقوام مهاجر می‌پنداریم که هر کدام از سرزمینی به سرزمین دیگر مهاجرت کرده‌اند؟ همچنین ایشان

مشخص نمی‌کنند سرنوشت عیلامی‌ها با آن تمدن درخشان که بنا به گفته ایشان از نژاد سامی بوده‌اند و از شش هزار سال پیش در این سرزمین سکونت داشته‌اند چه بوده و اعقاب آنها را چه شده است؟

۹- خانم نیره زمان رشیدیان تصویر درست و کاملی از تقسیم‌بندی طوایف و قبایل عرب خوزستان ارائه نمی‌دهد و فقط به ذکر نام چند طایفه که برخی از آنها در حوالی دزفول سکنا گزیده‌اند اکتفا می‌کند. گاهی اوقات حقایق و واقعیت‌ها را نصف و نیمه و نه بطور تمام و کامل مطرح می‌کند، مثلاً در آخر همین مبحث می‌نویسد: «... عمده‌ی ساکنین دشت میشان و شادگان اعراب هستند» گفته‌ی خانم رشیدیان تا حدودی صحیح و منطبق بر واقعیت می‌باشد. اما بیانگر همه واقعیت‌های استان خوزستان نمی‌باشد، از این مطلب چنین برمی‌آید که یا خانم رشیدیان سایر شهرهای استان خوزستان را زیارت نکرده‌اند یا اینکه مصلحت‌ایجاب می‌کرده است تا واقعیت‌ها بیان نشود. باید ذهن خانم رشیدیان را در این رابطه روشن کرد که اولاً نه تنها عمده‌ی ساکنین دشت میشان و شادگان بلکه بیش از ۹۸٪ جمعیت این دو منطقه را مردم عرب تشکیل می‌دهند.

ثانیاً نه تنها این دو شهر بلکه شهرهای خرمشهر، اهواز، آبادان، شوش نیز شهرهای عرب‌نشین هستند و در هر چهار شهرستان و بویژه خرمشهر و شوش عمده‌ی مردم عرب می‌باشند. معلوم نیست چرا نویسنده این چهار شهر مهم را فراموش کرده و از آنها ذکری به میان نیاورده است؟

۱۰- کتاب سرشار از مطالب ضد و نقیض بوده که صحت آنها مورد تردید است و بیانگر بی‌دقتی نویسنده و فقدان روحیه تحقیق و پژوهش نزد ایشان می‌باشد، به عنوان مثال ذیلاً نمونه‌هایی ذکر می‌گردد:

الف - خانم رشیدیان در صفحه ۷۳ بنای شهر اهواز را به اردشیر بابکان نسبت می‌دهد، ولی در صفحه ۷۶ حاج محمد تقی دولتی را که در سال ۱۳۰۵ یکی از بنیانگذاران شهر معرفی می‌کند که اقدامات مؤثری برای آبادانی شهر انجام داده است. حال آنکه همه ما می‌دانیم قدمت شهر اهواز قبل از ۱۳۰۵ بوده و حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سفرنامه خود درباره این شهر مطالبی را بیان کرده است.

ب - هنگامی که نگارنده در صفحه ۱۰۰ کتاب از بخش قصبه آبادان صحبت می‌کند حدود جغرافیایی آن را از شطیپ تا دهانه‌ی خلیج فارس به طول ۶۰ کیلومتر ذکر می‌کند. در حالیکه قصبه در ۶۰ کیلومتری آبادان را در دهانه‌ی خلیج فارس می‌باشد و فاصله آن تا شطیپ حدود ۶۰ کیلومتر است.

ج - در صفحه ۱۰۲ خانم رشیدیان می‌نویسد: «... فقط در جنوب خاوری شهرستان خرمشهر کوه میشان به ارتفاع ۲۵۰ متر دیده می‌شود» جهت تنویر ذهن ایشان باید گفت که اطراف خرمشهر کاملاً مسطح بوده و هیچگونه ارتفاعاتی در آنجا وجود ندارد، ثانیاً جنوب خاوری خرمشهر رود مرزی اروند رود می‌باشد.

د - در صفحه ... تحت عنوان محصولات خرمشهر به یکباره با عنوان بندی ۴- «دشت میشان» بحث دشت میشان آغاز می‌شود، بی‌آنکه از عنوان‌های ۱، ۲، ۳، سخنی به میان آمده باشد، معلوم نیست چرا نویسنده دشت میشان را جزء محصولات خرمشهر گنجانده است.

ه - در همان صفحه و در ادامه مبحث دشت میشان می‌نویسد: «مرکز دشت میشان در دوره‌ی ساسانیان و قرون اولیه اسلامی شهری بوده است به نام نهر تیری ... در حالیکه نامبرده در صفحه ۵۱ به هنگامی که درباره‌ی رودهای خوزستان صحبت می‌کند چنین می‌نویسد که رود مارون از بهبهان و شادگان می‌گذرد و با دشت میشان فاصله‌ی بسیاری دارد.

و - نویسنده در صفحه ۱۰۸ می‌نویسد: «دشت میشان در مغرب اهواز واقع و مرکز شهر سوسنگرد است، همچنین مرکز ایلات و عرب بنی‌کعب می‌باشد» اولاً منظور نویسنده از ایلات کدام ایلات می‌باشد؟ به درستی منظور نویسنده قابل تبیین نیست. فقط از ظاهر جمله بر می‌آید که باید منظور ایلات غیرعرب باشد، چون اگر منظور ایلات عرب بود می‌باید جمله اینچنین نگاشته می‌شد «... مراکز ایلات عرب بنی‌کعب می‌باشد» شاید هم منظور نویسنده همین جمله اخیر باشد منتهی خانم رشیدیان نتوانسته مقصود خود را به خوبی به رشته تحریر درآورد.

ولی جهت روشن شدن ذهن نویسنده ذکر این نکته ضروریست که در حدود ۹۸٪ سکنه‌ی دشت میشان (دشت آزادگان) را مردم عرب تشکیل می‌دهند. از طرفی دشت میشان مرکز طوایف بنی‌کعب نمی‌باشد، مرکز طوایف بنی‌کعب شادگان بوده که از این طایفه در آبادان و خرمشهر نیز به تعداد قابل توجهی سکنا گزیده‌اند، برخی از آنها نیز در شوش و اطراف آن اقامت کرده‌اند. دشت میشان محل اقامت مردمانی از بنی‌طرف، سواری، مدحج، بنی‌ساله اهل یرف و غیره می‌باشند اتفاقاً از جمله مناطق معدودی است که اثری از طوایف کعب در آنجا نیست.

۱۱- در صفحه ۲۱۴ مؤلف خوزستان را در زمان صفویه به دو بخش غربی و شرقی تقسیم کرده که بخش غربی آن را عرب‌های مشعشعیان و بعد از آنها اعراب بنی‌کعب و بخش شرقی آن را شهرهای دزفول، شوشتر و رامهرمز می‌داند. گذشته از عدم ذکر منبع و مأخذ توسط خانم رشیدیان در این رابطه ذکر چند نکته ضروری به نظر می‌رسد. اول اینکه نافی تقسیم‌بندی صفحه ۴۶ و ناقض آن می‌باشد. دیگر اینکه قرار دادن دزفول و شوشتر به همراه رامهرمز به عنوان شهرهای

شرقی استان خوزستان صحیح نیست، درست است که رامهرمز در شرق خوزستان قرار دارد ولی دزفول و شوشتر در شمال خوزستان آن دوره بوده و با رامهرمز فاصله زیادی دارند.

سوم اینکه در این تقسیم‌بندی تکلیف شهرهایی چون اهواز، خرمشهر، شادگان و آبادان مشخص نیست و مؤلف ذکری از آنها نمی‌نماید. نکته چهارم اینکه بعد از مشعشعیان، اعراب بنی‌کعب در غرب خوزستان حکمرانی نکردند بلکه حکومت بنی‌کعب در شادگان و در قسمت جنوبی خوزستان بوده است.

۱۲- همانطوریکه قبلاً نویسنده نزدیک به ۸۸ صفحه از کتاب را به دزفول و توابع آن اختصاص داده که این خود بیانگر علاقه فراوان ایشان به شهر دزفول می‌باشد. از این ۸۸ صفحه بخش قابل توجهی در رابطه با شهر باستانی شوش، حکومت عیلامی‌ها، کشورگشایی کورش، حمله اسکندر به شوش و آثار باستانی آن بوده که نویسنده می‌توانست با حذف مطالب تکراری آن را تحت عنوان مستقل «شوش و تمدن باستانی» و یا عناوینی از این قبیل ذکر نماید. به هر حال هدف نویسنده از گنجاندن تمدن درخشان عیلامی‌ها تحت سرفصل دزفول برای خواننده مشخص نمی‌باشد.

خانم رشیدیان درباره دزفول بیشتر از سایر شهرها نوشته و با آب و تاب دادن به مطالب و گاهی تکرار مکررات قصد برجسته کردن دزفول را داشته است. به همین دلیل تحت عناوین سوابق دزفول یا دژیل قدیم، سد دز، مرکز ثقل فعالیت‌ها و تحقیقات علمی کشاورزی، گردشگاههای دزفول، شهر جندی‌شاپور، شهر کرخ شاپور قدیم، فرودگاه وحدتی، محصولات دزفول، آب و هوای دزفول، آداب و رسوم دزفولها، تقسیمات شهری دزفول، مرکز بهداشتی شهر دزفول و مقابر معروف در دزفول، قبر یعقوب لیث در جندی‌شاپور، علمای بزرگ دزفول مطالب فراوانی نوشته است. ذکر این نکته در خاتم این مبحث ضروریست که توضیح و بیان مطالب فوق هیچ‌گونه ایرادی ندارد مشروط به اینکه قصد داشته باشیم کتابی تحت عنوان «نگاهی به تاریخ دزفول» بنویسیم.

۱۴- خانم نیره زمان رشیدیان به جای ارائه تصویری گویا و واقعی از تاریخ خوزستان به ذکر کارهای نیک خاندان رشیدیان (که خود از نوادگان آن است) می‌پردازد و از کتاب به عنوان تریبونی برای تبلیغ خانواده رشیدیان استفاده می‌کند. ایشان به هنگامی که درباره آبادانی و عمرانی شهر دزفول سخن می‌گوید فرصت را مغتنم شمرده و به تعریف و تمجید آنان می‌پردازد.

در صفحه ۱۱۶ در مورد پلی که بر روی دز توسط شاپور ذوالاکتاف ساخته شده و بعدها قسمتی از آن ویران گردیده توضیحات مختصری ارائه داده و سخن خویش را چنین ادامه می‌دهد ... تا اینکه در سال ۱۲۶۸ هجری - ق به خرج دولت

و به زحمت پسر مرحوم شیخ باقرخان یعنی عبدالحسین خان رشیدیان پدربزرگ نگارنده ساخته شده است. ایشان در صفحه ۱۸۰ می‌نویسد بلی در شهرستان دزفول غیر از چغامیش چند چغای دیگر هست بنام چغاسرخ که مالکین آن فرزندان آقایان مرتضی و حاج محمود رشیدیان هستند و یا همچنین چغاپهن و چغاسوز و چغاچشمه که ... مالکین کنارود گیروب (عجیروب) است و بوسیله تلمبه آب به مزارع آن می‌رسانند عنایت‌الله رشیدیان یکی از مالکین است و یا در صفحه ۱۵۹ می‌نویسد یکی از مردم نیکوکار دزفول بنام حاج مصطفی رشیدیان (از فامیل نگارنده) یک قطعه از آن زمین را به ساخت ۱۱۰۰ متر مربع از شهرداری به منظور ایجاد درمانگاهی خریداری نمود و ...

۱۵- خانم رشیدیان بدون ارائه مدارک و سند معتبر تاریخی سعی می‌کند مردم شوشتر و دزفول را به عیلامی‌ها منتسب نماید. ایشان در صفحه ۳۱۸ چنین می‌نویسد: «پس از آنکه پارسیها بر سرزمین عیلام یا خوزستان کنونی دست یافتند و بر اثر اختلاط و آمیزش با عیلامی‌ها نژاد واحدی بوجود آمد که بعدها مبانی و ریشه‌های اقوام ایرانی را بوجود آوردند. تیره‌هایی از همین اقوام بودند که در تاریخ ایران بنام خوزی توصیف شده‌اند». معلوم نیست براساس کدام تحقیقات و کدام مستندات تاریخی خانم رشیدیان این مطلب خیلی مهم را بیان می‌کند؟ اصولاً بیان حدس و گمان و سخنان بی‌پایه و اساس در یک تاریخی توجیه علمی دارد؟

درست است که در مقاطعی از تاریخ اقوام با هم اختلاط و آمیزش کرده نسل جدیدی را بوجود آورده‌اند ولی بیان این امر که مبانی و ریشه‌های اقوام ایرانی از اختلاط پارس‌ها و عیلامی‌ها حاصل شده نیاز به پژوهش‌های مردم‌شناسی و ارایه مدارک و مستندات تاریخی می‌باشد.

خانم رشیدیان مطلب فوق را به عنوان مقدمه برای بیان ریشه عیلامی مردم شوشتر و دزفول بکار می‌برد، زیرا در آخر همان صفحه چنین می‌نویسد: «به گمان نگارنده چون شوشتر و دزفول شهرهایی هستند که هنگام حمله‌ی اعراب بطور کلی ویران نشده‌اند بخصوص شوشتر که از شهرهای دوران عیلام می‌باشد زبان و لهجه‌ی مردم آنها نزدیک به زبان، و لهجه‌ی خوزستان باستان است» با توجه به اینکه ایشان قبلاً مردم خوزی را از ترکیب قوم عیلامی و پارسی معرفی نموده و شوشتر را از شهرهای دوران عیلام می‌داند مقدمه چینی و نتیجه‌گیری خانم رشیدیان برای اثبات عیلامی بودن مردم دزفول و شوشتر روشن‌تر می‌گردد. خانم رشیدیان نمی‌داند که گویش مردم شوشتر و دزفول زبان نیست بلکه لهجه‌ای از لهجه‌های زبان فارسی می‌باشد، و بیان نزدیکی آن لهجه با لهجه حوزی باستان باید براساس مطالعات زبان‌شناسی و تطبیق نمونه‌هایی از هر دو زبان یا گویش باشد.

۱۶- علاوه بر موارد فوق باید به عدم اعتقاد خانم رشیدیان به مکث و توقف در نگارش اشاره کرد. ایشان در نوشتن بندرت از ویرگول (،) استفاده کرده و کاربرد نقطه (.) را فقط زمانی مجاز می‌داند که قصد شروع جمله از سر سطر را داشته باشد. در غیر این صورت جمله را با نقطه تمام نمی‌کند.

در ختم ذکر چند نکته الزامی است اول اینکه شاید اگر خانم رشیدیان عنوان تاریخ را بر نوشته‌ای خود نیم گذاشت و از عناوین دیگری مانند یادداشت‌هایی درباره خوزستان و غیره استفاده می‌کرد بسیاری از موارد مطروحه قابل اغماض بود و تلاش نامبرده در گردآوری و تحریر یادداشت‌ها مورد انتقال واقع نمی‌شد.

نکته دوم اینکه جو خفقان و استبداد حاکم در رژیم شاه عرصه تحقیق و کار مطالعاتی در زمینه مسایل علمی را تنگ کرده بود و نه تنها مشوق و انگیزه‌ای برای کارهای تحقیقاتی وجود نداشت بلکه دستگاه مخوف رژیم شاه مانع و سد راه انجام فعالیت‌های علمی بود. آنها اگر اجازه‌ای در این زمینه می‌دادند هدفشان این بود که نتیجه پژوهش‌های علمی در جهت تقویت پایه‌های رژیم دیکتاتوری و وابسته شاه باشد، متأسفانه خانم نیره زمان نیز با برداشت سطحی از مقوله تاریخ در این چنبره گرفتار شده بود.

سوم اینکه انتشار کتاب‌هایی از این سیاق خلاء وجود کتاب‌های علمی را بیش از پیش متجلی می‌سازد. اندیشمندان و اهل علم کشور و بویژه فرهیختگان این خطه به انجام کارهای پژوهشی در تمامی زمینه‌ها و بویژه تاریخ همت گمارند.

پایان

هفته‌نامه اهواز، نیمه دوم فروردین ۱۳۷۹، محرم ۱۴۲۱ آوریل ۲۰۰۰، اجتماعی